



به بهانه سالروز شهادت طیب حاج‌رضایی، لوطی بامرامی که در راه اعتقاداتش شهید شد

خُر انقلاب

«طیب حاج‌رضایی» بچه تهران بود و در سال ۱۲۸۰ در محله «صابون‌پزخانه» در خانواده‌ای فقیر به‌دنیا آمد؛ پدرش برای تنور نانوايي‌ها بوته‌های خشک جمع می‌کرد و درآمد ناچیزی داشت. زورمندی، پایش را به‌زور خانه‌های شهر باز کرد. بلی بود برای خودش، بزنی بهادر، از آن‌هایی که یک تنه چند نفر را حریفاند. سر همین دعوایا یک‌بار به دو سال حبس انفرادی و بار دیگر به دلیل درگیری به پنج سال حبس با اعمال شاقه محکوم و یک‌بار هم به اتهام قتل تبعید شد. اما لوطی و بامرام هم بود؛ یک‌بار قهوه‌خانه را خراب کرده‌بود روی سر چند بی‌معرفت که نوجوانی را غریب گیر آورده‌بودند و اذیتش می‌کردند. می‌گویند دست به‌خیر هم بود و سرپرستی چند خانواده را برعهده داشت. بعد از درگیری‌ها و زندانی شدن‌های چندباره کم‌کم به «طیب‌خان» معروف شد. با این‌همه می‌گویند محرم که می‌رسید لباس عزا می‌پوشید و ریش می‌گذاشت و تکیه می‌بست. عشق و محبتش به حضرت سیدالشهدا(ع) زبانزد بود و مجلس روضه‌خوانی و دسته سینه‌زنی‌اش در محرم از شلوغ‌ترین مجالس بود. شغلش، میدان‌داری توی بازار تره‌بار تهران بود. پیش از همه این‌ها اما طیب‌خان، از عوامل و کلاه مخملی‌های پهلوی بود، تا آن‌جا که تصویر رضاشاه و پرچم شیر و خورشید را روی بدنش خالکوبی کرده بود، اراذل و اوباش را جمع می‌کرد تا شعار «زنده باد شاه!» سر بدهند و سر همین خوش‌خدمتی‌ها، نور چشمی دربار شده‌بود. بعدها اما تغییر رویه داد و به انقلابی‌ها پیوست. یک پیام احترام‌آمیز از جانب امام‌خمینی (ره)، یک‌ه‌بزنی شهر و طرفدار سلطنت را دلبسته‌امام (ره) می‌کند، یک‌روز بعد از واقعه پانزده خرداد ۴۲، رژیم حاکم، طیب و چهارصد نفر دیگر را به جرم برهم‌زدن نظم عمومی دستگیر و او را یکی از سر کرده‌های خرابکاران معرفی می‌کند. بعد از چند جلسه محاکمه، وقتی حاضر نمی‌شود علیه‌امام خمینی(ره) اعتراف دروغین داشته باشد، به جرم فعالیت خیانتکارانه به اعدام محکوم می‌شود؛ حکمی که سحرگاه یازدهم آبان ۴۲ اجرا و طیب به‌خاطر حمایت از رهبر انقلاب تیرباران می‌شود. در پرونده امروز، به‌مناسبت شهادت طیب حاج‌رضایی که به «حر نهضت امام خمینی (ره)» معروف است، نگاهی داریم به زندگی این شهید.

مردی با سر گذشتی پرماجرا...

طیب بچه درس خوانی بود، حتی در دبیرستان در جریان بازدید رضاخان از مدرسه شان توجه او را به خود جلب کرد اما روحیات خاصی که داشت، باعث شد تحصیل را رها کند و به ورزش باستانی روی بیاورد. در جوانی به خاطر شرکت در چند قفزه دعوا تحت تعقیب بود. برای همین تصمیم گرفت مدتی به کر بلا برود تا هم امام حسین (ع) را زیارت کند، هم از دستگیری نجات پیدا کند. نزدیک مرز برای صرف غذا به قهوه خانه رفت و وقتی متوجه شد چند جوان مست می‌خواهند نوجوانی را مورد آزار و اذیت قرار دهند، با آن‌ها درگیر شد و نوجوان را نجات داد اما همان درگیری، زمینه ساز دو اتفاق مهم در زندگی‌اش شد. ضرب و شتم جمعیت زیاد داخل قهوه خانه و استفاده از صندلی و میز برای درگیری و شکستن تنگن یک‌ی از ماموران ژاندارمری در شرایطی که بدنش چاقو چاقو شده بود، باعث شد طرف مدت چند روز طیب حاج رضایی به طیب خان معروف شود و آواز ه اش توسط راننده ها به تهران برسد اما حین همان درگیری، وقتی نوجوان مزبور را به ژاندارمری برد، به خاطر سوابق قبلی به زندان افتاد. بعد از آزادی از زندان، تحت تاثیر رفتارهای عوام فریبانه رضاخان، به او علاقه مند شد و تصویرش را روی شکمش خالکوبی کرد. امنیت محله ای به او بستگی داشت و شهرتش روز به روز بیشتر می شد تا این که مردی به نام «ممدپرو» در جریان درگیری بااو کشته شد. «ممدپرو» فردی جویای نام بود که دوست داشت پا درگیرشدن با طیب خان، برای خودش نام و نشانی دست و پا کند اما طیب در دفاع از خودش او را کشت. بار دیگر در بندرعباس زندانی شد، این بار در زندان شورش کرد و چنان مورد غضب واقع شد که بعد از شکنجه در بدترین شرایط ممکن قرار گرفت و بدنش کرم انداخت و تا یک قدمی مرگ رفت. سال ۱۳۲۵ از تبعید بازگشت و سعی کرد از هر در دسری دور باشد. سفری به کر بلا رفت و بعد از آن گفت: «بااربابم دوستی کردم». نماز و روزه اش سر وقت شد و در جریان سفرش به کر بلا واردات موز را هم به کارش اضافه کرد.



تجمع عجیبی که طیب به راه انداخت

طیب توانایی زیادی در منسجم کردن مردم داشت. یکی از این موارد مربوط می شود به سال ۱۳۴۰. طیب همیشه چندین گوسفند را وسط میدان برای مردم نگه می داشت تا پروار شوند، آن سال تعداد آن ها به ۳۰۰ گوسفند رسیده بود. روزی شهردار جدید که با طیب آشنایی نداشت به بازدید میدان بار آمد و به وجود آن همه گوسفند اعتراض کرد، طیب هم با او درگیر شد و به او سیلی زد. درگیری ادامه پیدا کرد و میدان بار تعطیل شد، جمعیتی همراه طیب از میدان حرکت کردند و ساعتی بعد به ۲۰ هزار نفر رسیدند، مقصد آن ها هم دفتر نخست وزیری بود. اسدا... علم با نماینده های آن ها مذاکره و ماجرا را حل کرد اما همین ماجرا باعث شد رژیم راجع به محبوبیت طیب دچار وحشت شود.

آخرین دستگیری

معاون اسدا... علم عکس های امام خمینی (ره) را جلوی علامت های دسته طیب دیده بود. به او گفته بود عکس ها را بردار اما طیب مقاومت کرده بود... ۱۵ خرداد یعنی ۱۲ محرم، خبر دستگیری امام(ره) از قم به تهران رسید. طیب میدان بار را تعطیل کرد و یک روز بعد دستگیر شد. مسئول کلاتنری از طیب خواست که اجازه بدهد یک دستبند به شما بزنیم، اگر تیمسار نصیری بفهمد شمارا این گونه آوردیم ناراحت می شود... طیب قبول کرد و با دستبند به اتاق نصیری رفت و در همان وضعیت بعد از توهین نصیری، به او حمله ور شد. چند ماه از طیب خبری نبود: شکنجه، فشار و...

شیفته امام حسین(ع)

«بیژن حاج‌رضایی»، فرزند شهید، هنگام شهادت پدرش نوجوان بوده اما شخصیت و منش پدر را خیلی خوب یادش مانده‌است، به ویژه عزاداری‌هایش برای امام حسین (ع) را: «برپا کردن تکیه‌ها و عزاداری‌های پدر، قصه جالبی دارد. پدر یک‌بار در میدان مولوی با کسانی به‌شدت درگیر می‌شود و تا پای مرگ می‌رود. روزی که به هوش می‌آید به مادر می‌گوید در خواب سیدی را دیده‌است که به او گفته «بلند شو. چند روز دیگر محرم است و تو هنوز تکیه‌ات را نیستی!». پدرم در ماه محرم در خانه مراسم عزاداری می‌گرفت ولی از آن موقع به بعد، برگزاری مراسم ماه محرم برای او واجب شد و گفت: «از این به بعد هرچه در بیاورم، نصفش مال امام حسین(ع) است و نصفش را خرج زندگی خودم می‌کنم!». اوایل در خانه تکیه می‌بست، ولی بعد انبار بزرگی را در میدان میوه و تره‌بار می‌گرفت و سیاه‌پوش می‌کرده‌علم، کتل، بیرق، استکان، نعلیکی و سماور می‌آوردند و ۱۰ شب کامل به عزاداران شام می‌داد. در میدان گوسفندهایی را نگه می‌داشت و هرشب چندتای آن‌ها را برای شام ذبح می‌کرد و چندتا را هم برای ناهار روز عاشورا نگه می‌داشت. در سه ماه محرم، صفر و رمضان حال خاصی داشت و طرف هیچ کار خلاقی نمی‌رفت. شهرت و معروفیت پدرم به‌خاطر عزاداری‌هایی بود که برگزار می‌کرد. ۱۰ روز تمام از زن و بچه و کار و زندگی‌اش می‌زد و با اخلاص تمام حسین حسین می‌کرد. تظاهر و نمایش هم در کارش نبود، چون به این کار نیازی نداشت. چندسال آخر عمر پدر و در واقع دهه محرم، نوعی تسویه حساب با دستگاه بود و کسانی که منبر می‌رفتند، هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند و کسی هم جرئت نداشت به آن‌ها حرفی بزند».



وقتی طیب، طاهر شد

طیب ماه ها بعد که اجازه ملاقات پیدا کرد به فرزنداناش گفت: «چندین بار مرا سوار ماشین نظامی کردند و جلوی منزل خودم آوردند، صدای بچه ها را می شنیدیم اما سریع برمی گشتم. می خواستند من تحریک شوم و با آن ها همکاری کنم...» اما خواسته ساواک چه بود؟ از طیب می خواستند اعتراف کند از امام خمینی (ره) پول گرفته است تا بازار را تعطیل کند و مردم را به خیابان ها بیاورد؛ اما طیب زیر بار نمی رفت و حتی در مواجهه حضوری حین بازداشت با امام (ره) گفته بود: «آقا قربون جدتون برم، ما که تا حالا همدیگه رو ندیدیم؛ طیب حتی در بازجویی گفته بود آن قدر درآمد دارم که به پول کسی احتیاج نداشته باشم! به فرزندش بیژن هم گفته بود: «من افتخارم اینه که یک عمر فدایی امام حسین (ع) بودم و تدارک هیئت دیدم، حالا پیام و به فرزند همین امام تهمت بزنم؟» برادر طیب در یکی از ملاقات ها از او شنید که من مدت هاست نماز شب را ترک نکرده ام! طیب از طریق خانواده اش پیامی برای امام (ره) فرستاد که مضمون آن پایبندی به اصول و تهمت زدن به ایشان بود، امام (ره) هم در پاسخ گفته بودند: «آخرین برگ کتاب زندگی آدم تعیین کننده است. ببین در آخرین صفحه کتابت چه می نویسی؟» طیب که در طول زندگی اش هیچوقت امام (ره) را از نزدیک ندیده بود تا پایان عمرش به رغم شکنجه روحی و جسمی بسیار به ایشان وفادار ماند و در ۱۱ آبان سال ۱۳۴۲ همراه دوستش حاج اسماعیل توسط جوخه آتش به شهادت رسید.



انقلاب روحی

طیب، از طرفداران شاه بود. آن قدر که می‌گویند در مراسم جشن تولد پسر محمدرضا پهلوی، تمام چهارراه مولوی تا شوش را فرش کرد و طاق نصرت بست. او در سال ۱۳۳۲ هم از کودتاچیان ۲۸ مرداد بود که بعدها «تاج‌بخش» خوانده شدند. طیب به پاس خدماتش در وقایع ۲۸ مرداد از جانب وزارت جنگ وقت یک مدال درجه ۲ رستاخیز دریافت کرد. هرچند به‌نظر می‌رسد که بعدها می‌فهمد فریب‌خورده و آلت دست رژیم قرار گرفته‌است. در یکی از گزارش‌های ساواک آمده: «چندی است طیب حاج‌رضایی تغییر لحن داده و با طرفداران آیت... کاشانی طرح دوستی ریخته...». شهید عراقی، خاطره جالبی درباره تحول طیب، نقل می‌کرد: «برای دیدن مرحوم طیب، رفتم و گفتیم که ما منزل آقا امام خمینی (ره) بودیم. آن‌جا به مناسبتی صحبت شد و اسم شما وسط آمد. بچه‌ها گفتند این دسته‌ای که روز عاشورا ما می‌خواهیم راه بیندازیم ممکن است این‌ها بپایند و به هم بزنند. آقا گفت: «نه، این‌ها علاقه‌مند به اسلام هستند. این‌ها کسانی هستند که نوکر امام حسین (ع) هستند و در عرض سال، همه فکرشان این است که محرمی بشود، عاشورایی بشود [تا] به عشق امام حسین (ع) سینه بزنند؛ خرج بکنند؛ عزاداری کنند. خاطر جمع باشید». مرحوم طیب این صحبت‌ها را که شنید، جواب داد: «این‌ها (ساواک) عید هم از ما می‌خواستند استفاده بکنند (در جریان مدرسه فیضیه). شما خاطر جمع باشید که این‌ها تا حالا چندین بار سراغ ما آمده‌اند و ما جواب رد به آن‌ها داده ایم. حالا هم همین جور است». بعد، همان جایک صدتومانی به اصغر، پسرش، داد و گفت: «می‌روی عکس حاج‌آقا را می‌خری و توی تکیه به علم و بیرق می‌زنی». در زمانی که بردن نام امام، مجازات سختی درپی داشت، مشخص است که بالا بردن تمثال ایشان در بین جمعیت، چه عواقبی می‌توانست داشته‌باشد اما طیب به دلیل ارادت به امام خمینی (ره) اقدام به نصب عکس امام بر روی غلم هیئت خود کرد. در واقع، پیام امام (ره) که از طریق حاج «مهدی عراقی» به گوش طیب رسید، او را دچار چنان تحولی کرد که دست از جان شست و برای دفاع از امام و اسلام به میدان آمد.

